

کلمات و سرور گرام، شاعر بزرگ، مولانا عزیز، دیب نامه ای دایم از شما در یاد به آدرس خود

علاوه حال سلام که برای از ما کرده بودید و خوشحالم از اینکه در مدت اقامتتان به سامعین دسترس بود

تکمیل از اینکه آنطور که باید و نباید فرصت نشد که زمان بیشتری را با شما بگذرانم، امری است

برای تکمیل مودت و تجدید گریه فرصت گرا نهایی بود. امید دارم که سحر و سلامت باقی و چه چه گردد

در مسیر دلخواه بگذرد. من هم جویم و گرچه بازی دیگر بازی مانیت بهر تقدیر، بر تسلیم را ساد است که فرو

آورده ایم البته در ظاهر، در باطن که میباید در عدال برابر هستیم. بقول کلمات شاعر:

گر چه عجب نام مانگردد / کاری بکنم تا نماند
سیر از قدم در مان آزار / در زلف کار تا نماند
نماند کف مردمان آزار / نمود آگره ای که و نماند

تقدیریم، خوا اینها قوی العاقل سرد شده. لطفی با آن زیاده میبارد، افسوس که سرانجام دلنشین نماند

سهراب را ندارد، هیبت که سرش بهمان ناهوار نوری زمان آفتاب است. اینها در سن

را هم که دیده اند، و سحر و لاف خیز را به سبزی میگرد و کنگر اینها است که نشانی و الا انما مساور

دریاچه را همراه ندارد. خواسته بودید قطعه ای را که سروده بودم برایتان بنویسم، بسیر و عوام که

ورد پسندان قرار گرفته. مصداق مالک فصول اعجازه نمیده که دقیری به چاپ رسانم و در آینده

شاید چیزی کاری کنیم. در صورتی که قطعه را برایتان بنویسم، امید دارم در تاجی که به همراه خواهد بود، شما هم

بده را به نصیب از کلام زیبا بیان نگذارید ←

چهار سوم لهر گاهی نیت
بهر سوم نیت

دولارت تا بندای ساره قد لیده
سوی دگر توده ابر تیره
قد لیده

قد آرایه باری پیش است دین
پیر آن سنگ بر می شود این نفس
به دوران آهن

بهر آن ز خود دور تر سوم
سوله نمیشود کم، لطمه لطمه
کم نور تر سوم

سکوت گفته دلدارها دل می کنند
تا که باران آفرین قطره خود

برین تشنه بربک در بار اندازد
تا که با نرسد سرخ آزادی در کلو

تا که بعضی سرخ زنگ سله ها
شکند اندر هوای پاک تمسوی بر

تا که زمان بگذرد
ز نخبه از نای به قرار

تا که کاش جان من
رضه در سزای دی کند
تا که از عشق در

خط سرخ عشق راهی کند
تا که تصویر من عشق
نقره نبد در پیش لخت نخبه دران
ز خون لاله ها

تا سرازیر گردند سوی دریا
قطره های راکه این جاده ها
تا که من از لستی خاتم

تا به اوج سوله بر کشم
از ناله پر درد ز نجر و استخوان
تا که نغمه دلکش ترسم

تا که دستی از در دست نایان شود
سردی دست مراد در مان شود
تا که جان از زشتی مرگ

بجان کند
در دل سوز خاک
نیربان کند

تا که من از فرس گدما
تا به عرش رب رام
سرفراز از دهنه دون

ضنده لب رام
خامی وارده ای است بیگانه با صخره
جایی را چاره سنگ است بر نجره

کرام

ششم خرداد ۱۹۸۹